

## مقدمه‌ای بر معناشناسی



بقلم آقای فریدون بدره‌ای

### ۱ - تاریخچه معناشناسی

در زبان‌شناسی به دورشته از تحقیقات مربوط به معنای کلمات، سمانتیک *Semantics* اطلاق شده است. نخست رشته‌ای که رابطه میان الفاظ و اشیاء را مطالعه می‌کند. و اینک بسط بیشتری یافته است و از مطالعه رابطه میان الفاظ و اشیاء به مطالعه روابط میان زبان و فکر و رفتار پرداخته است. دوم رشته‌ای که تغییرات معانی کلمات را از لحاظ تاریخی مورد بررسی قرار می‌دهد. برای رفع ابهام عده‌ای از زبان‌شناسان پیشنهاد کرده‌اند که برای مطالعه تاریخی معانی کلمات واژه‌سماسیولوژی *Semasiology* بکار رود و عده‌ای از معناشناسان نیز برای مطالعه رابطه میان زبان و فکر و رفتار واژه‌سیگنیفیکس *Significs* را پیشنهاد کرده‌اند. بهر حال بحث درباره هر یک از این اصطلاحات فراوان است، و چون این گفتار مختصر جای آن را ندارد، علاقه‌مندان را به کتبی که نامشان در پانویس همین صفحه آمده است حواله می‌دهیم\*، و تنها گوئیم که اصطلاح سمانتیک را با آنکه ظاهراً نخست میشل برآل *Michel Bréal* بکار برد، و از آن، تحقیق در معانی لغات را از جنبه تاریخی مورد نظر داشت، امروز بیشتر به معنایی که نخستین بار به وسیله خانم ویولا

---

\* - برای اطلاع بیشتر درباره واژه‌هایی چون *Significs* و *Semasiology* و *Semantics* به کتب زیر مراجعه فرمائید:

1. Joseph T. Shiply, Dictionary of World Literature, New York, 1962.
2. Stephan Ullman, principles of Semantics,
3. « « , Semantics, An Introduction to the Science of Meaning, Oxford, 1964.

ولبای V. Welby تحت عنوان *Significs* علم شد، به کار برده می‌شود.

خانم ویولا ولبای در سال ۱۹۰۳ رساله‌ای تحت عنوان معنا چیست؟ *What is Meaning?* به چاپ رسانید: این زن که یکی از طلاب جدی زبان‌شناسی و انتقال مفاهیم بود با همین رساله، بنای معناشناسی یا علم سمانتیک را به معنای امروزی آن گذاشت.

آنچه خانم ولبای از اصطلاح *Significs* اراده می‌کرد تنها مطالعه و بررسی معنای لغات نبود؛ بلکه بررسی معنای اعمال و موقعیت‌ها را نیز شامل می‌گشت. لذا، موضوع مورد بحث وی مطالعه در عکس‌العمل افراد در برابر علائم و موقعیت آن علائم بود. به نظر او در نتیجه این گونه مطالعات اصول کلی ارزشیابی‌ها و تعییرات ما بسط خواهد یافت. و روشی برای مطالعه ذهن به دست خواهد آمد. این روش را در مطالعه تمام کوشش‌های عقلانی و ذهنی بشر، از جمله تعلیم و تربیت، می‌توان به کار برد.

از زمان انتشار رساله خانم ولبای تا کنون بیش از نیم قرن می‌گذرد. در این مدت در نقاط مختلف جهان دانشمندان رشته‌های مختلف از نظر گاه‌های متفاوت بدین مسأله نگریسته‌اند. ریاضیدانان و منطقیون، خاصه منطقیونی که به «اثباتیون منطقی» *Logical Positivists* معروفند از نقطه نظر خاصی به این مسأله نگریسته و میان وظایف مختلف زبان و شرایطی که تحت آن شرایط صوت ملفوظی معنی دار تلقی می‌شود وجه تمایز هائی قابل شده‌اند. اینان معتقدند که مسائل و مشکلاتی که در این مورد وجود دارد، از چند نوع هستند. یک دسته مسائل مابعدالطبیعی هستند که به علت آنکه قابل حل از طریق تجربه نیستند، باید از بحث خارج شوند. دسته دیگر مسائل فلسفی هستند. مسائل فلسفی معمولاً قابل ترجمه به صور تحلیلی هستند، و چون بدین صورت درمی‌آیند معلوم می‌گردد که با «واقع» و «نفس الامر» ارتباطی ندارند و مربوط به لغات‌اند. از این روی از نظر ریاضیدانان و منطقیون قضایای ضروری منطق و ریاضی اطلاعی در باب جهان خارج به ما نمی‌دهند بلکه اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارند که مربوط به طرز استفاده ما از لغات و کلمات است.

به عقیده پیشروان بزرگ این مکتب (رودلف کارناب، چارلز موریس و برتراند راسل) از آنجا که زبان یک سیستم علامتی است مطالعه آن در روشنائی تئوری علامت *Theory of Signs* یا علم علامت *Semiosis* نه تنها حل بسیاری از مسائلی را که سابقاً لاینحل بنظر می‌رسیدند آسان خواهد کرد بلکه با کشف ارتباط زبان علم با زبان شعر و زبان اخلاق و ادب، راهی برای وحدت دانش‌ها بدست خواهد داد. به نظر اینان، بسیاری از مطالبی که در نظر مردم اهل عمل و فلاسفه به صورت مشکل و مسئله‌ای جلوه کرده است اصولاً مسئله و مشکلی نیست، و در تحلیل زبان به کلی از میان می‌رود.

یکی از وقایع برجسته‌ای که در تاریخ معناشناسی روی داد انتشار کتاب *معنا* *The Meaning of Meaning* اثر آگدن و ریچاردز دو دانشمند انگلیسی بود. روش آگدن و ریچاردز در بررسی مشکل معنا بیشتر جنبه ادبی داشت نه ریاضی، ولی نتیجه‌ای که این دوازدهم بررسی خویش گرفتند بابتناجی که بریجمن *Bridgman* و کورزیسکی *Korzybski* و ورف *Whorf* گرفته بودند یکی بود. آگدن و ریچاردز تحلیل معنا را به صورت مثلی ارائه کردند که در یک رأس آن اندیشه *Reflection*، در رأس دیگر لغت یا نماد *Symbol* و در سومین رأس شیء یا مصداق *Refrent* قرار داشت (در این باره در قسمت سوم این مقاله به تفصیل سخن خواهیم گفت). *انسانی و مطالعات فرهنگی*

تحقیقات مردم‌شناسی *Anthropology* نیز در بسط علم شناخت معنا کمک فراوان نموده است. بخصوص مردم‌شناس معروف لهستانی برانیسلاو مالینوفسکی (۱۸۸۴-۱۹۴۲) در این باب سهم زیادی دارد. مالینوفسکی با مطالعه زبان قبایل بدوی متوجه شد که «زبان را قالب یا وسیله بیان فکر پنداشتن پنداری یک طرفه است و تنها یکی از وظایف زبان را توجیه می‌کند.» به عقیده او زبان «حالتی از رفتار» است. بنابراین یک رویداد زبانی را نباید تنها از جهت محتوی لغوی و روابط منطقی آن مورد مطالعه قرار داد، بلکه باید آنرا در ارتباط با تشکیلات، فعالیتها، و آداب و رسوم اجتماعی که خود نیز جزئی از آنست مطالعه کرد.

پیشنهادات مالینوفسکی را در مورد ملحوظ داشتن زمینه اجتماعی سخن، عده‌ای به کار بستند و نتایج درخشان گرفتند از آن میان بخصوص از قومن و. آرنلد باید یاد کرد. زبان‌شناسانی هم که به مطالعه خانواده زبانها غیر هند و اروپائی اشتغال داشتند، خدمات گرانبائی به علم سمانتیک کردند. آنها نشان دادند که زبانهای مختلف دارای ساختارهای مختلف هستند، و از این جا نتیجه گرفتند که «قوانین فکر» چنانکه تا بحال می‌پنداشته‌اند یک قانون عمومی نیست.

پ. و. بریچمن که مبتکر فرضیه «اصالت کار» *Operationalism* است معتقد بود که معنای احکام و قضایای علمی همان کارها و اعمالی است که به وسیله آنها ارزش آن احکام معلوم می‌گردد. بعد از او، ویتگن شتاین در کتاب *تحقیقات فلسفی* خود عقیده‌ای در باب معنای کلمات به طور کلی اظهار داشت که پایه آن مانند عقیده بریچمن بر کار و استعمال کلمات در زبان نهاده شده بود، و از اینجا نظریه عملی یا متنی معنا پیدا شد که در بخش سوم این مقاله درباره آن سخن خواهیم گفت.

گذشته از اینها دانشمندان روانشناسی اجتماعی، طلاب رشته‌های تبلیغاتی، و روانشناسان و روانکاوان نیز مطالعات سودمندی در مسئله سمانتیک به عمل آورده‌اند. به این طریق ملاحظه می‌شود که در تمام رشته‌های دانش بشری مطالعاتی در زمینه معناشناسی یا سمانتیک به عمل آمده است، و در هر رشته دانشمندان عنصر معنارا از نظرگاه علم خود مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند. نتایجی که از این مطالعات و تحقیقات گرفته شده بنحو حیرت بخشی به یکدیگر نزدیک است، و همین نزدیکی و همانندی نتایج، عده‌ای از دانشمندان را بر آن داشته است که در پی توحید و ترکیب این نظرات بر آیند و یک سیستم عمومی و کلی برای مطالعه عنصر معنا در تمام زمینه‌ها طرح ریزی کنند. بزرگترین نامی که در این زمینه به چشم می‌خورد نام آلفرد کورزیبسکی (۱۸۹۸ - ۱۹۵۰) است. کورزیبسکی برای ترکیب و توحید این نظرات، نخست تمام تئوریهای معنارا طرد می‌کند و تئوری ارزشیابی *Evaluation* را که به تعریف وی عبارتست از تمام عکس‌العملهایی که انسان به عنوان یک

موجود زنده در برابر علائم و موقعیتهای علائم از خود نشان می‌دهد، جایگزین آن می‌سازد، و در نتیجه یک سیستم وسیع و کلی برای بررسی این عکس‌العملها ارائه می‌دهد که خود نام **سمانتیک عمومی** *General Semantics* به آن می‌دهد. کورزیبسکی می‌گوید که بسیاری از مشکلاتی که در بررسی معنا پیش می‌آید ناشی از تصورات غلطی است که ما درباره رابطه میان کلمات و مصداق و یا مابازاء آنها داریم، و این تصورات خود ناشی از جهل ما درباره کار زبان و محدودیتهای آن است. کورزیبسکی مقدار زیادی از این تصورات غلط را ناشی از منطق ارسطو که در طی بیست و چند قرن با همه انتقاداتی که از آن شده است، آن را قانون فکر پنداشته‌اند می‌داند، و در این باب چندان به تأکید سخن می‌گوید که سیستم سمانتیک عمومی خود را یک سیستم غیر ارسطویی می‌خواند. متأسفانه تشریح عقاید کورزیبسکی به علت دشواری زبان کتابت وی و شاید بغرنجی و پیچیدگی افکارش به آسانی قابل درک و بازگو کردن نیست، خاصه در این وجیزه که مجال بحث و گفتگو تنگ است. از این رو ناچار خواننده علاقه‌مند را نخست به کتاب خود کورزیبسکی به نام **علم و سلامت عقل** *Science and Sanity* ارجاع می‌دهیم و توصیه می‌کنیم که اگر در ضمن مطالعه آن به دو کتاب ارزشمند ستوارت چیس *Stuart Chase* شاگرد و پیرو کورزیبسکی مراجعه کند البته درک مطالب برایش آسانتر است. نام آن دو کتاب **سلطه کلمات** *The Tyranny of words* و **قدرت کلمات** *Power of Word* است. چیس در صفحه ۱۲۶ از کتاب قدرت کلمات خود می‌گوید که خواندن کتاب **علم و سلامت عقل** کورزیبسکی برای وی دو سال طول کشیده است؛ از اینجا می‌توان درجه دشواری آن را دریافت. به علت همین دشواری، عقاید و نظرات کورزیبسکی خیلی آهسته و به تدریج اشاعه یافت و مورد توجه اهل علم قرار گرفت.

بهر حال، معناشناسی یا علم سمانتیک در مغرب زمین دانش جوانی است و مشکلات فراوان در پیش دارد، ولی با روی کار آمدن ماشین ترجمه و افزارهای الکترونیک و کوششهایی که دسته‌ای از روانشناسان از قبیل آزگود *Osgood* برای اندازه‌گیری معنا

می‌کنند، امید آن هست که مشکل معنا که امروز مهمترین مسئله مبتلابه زبان‌شناسی است حل شود.

این بود مختصری از تاریخچه علم سمانتیک در مغرب زمین. علم سمانتیک تحت عنوان علم دلالت الفاظ در مشرق زمین (خاصه هند و ایران و کشورهای اسلامی) تاریخچه جداگانه‌ای دارد که در این گفتار جای بحث آن نیست.

## ۲ - مطالعه زبان در زمینه نظریه علائم

زبان به مفهوم کلی آن مستقیماً در معرض دید و تجربه هیچ پژوهنده‌ای نیست. در عمل و تجربه زبان همیشه به صورت عمل فردی « سخن گفتن » ظاهر میشود، و از این رو، برای تجزیه و تحلیل ساختمان زبان راهی جز مطالعه گفتار نیست.

شاید بهترین تحلیلی که از کار تکلم شده است تحلیل آن بر مبنای روانشناسی رفتار باشد. این تحلیل که بعدها به وسیله روانشناسانی چون سکیور Skiner در کتاب رفتار لفظی *Verbal Behaviour* به اوج خود رسید، نخست به وسیله زبان‌شناس معروف امریکائی لئونارد بلومفیلد L. Bloomfield در کتاب زبان *Language* وارد بحث زبان‌شناسی گشت. بلومفیلد زبان را با اصطلاحات روانشناسی رفتار تعریف می‌کند و آن را توالی یک سلسله انگیزه‌ها و پاسخ‌ها یا محرک‌ها و عکس‌العمل‌های شماره‌دار. شاید ذکر یک مثال از زندگی روزمره بتواند تعریف بلومفیلد را روشنتر سازد. فرض کنیم من در اتاقم نشسته‌ام. احساس تشنگی می‌کنم. می‌روم لیوانی آب برمی‌دارم و می‌نوشم. در اینجا محرك من تشنگی است که یک عامل غیر زبانی است و موجب عکس‌العملی که آن هم غیر زبانی است (رفتن و نوشیدن آب) شده است. اگر بخواهیم الگوی این رفتار را بایک فرمول نشان دهیم چنین خواهد بود:

ع → م

که در آن «م» علامت محرك و «ع» علامت عکس‌العمل و حامل جهت ارتباط آن دورا نشان می‌دهد.

حال تصور کنید که من باز در اتاقم نشسته‌ام. احساس تشنگی می‌کنم (محرک) اما به عوض آنکه مثل دفعه قبل بلند شوم و بروم آب بنوشم، مستخدم خانه را صدا می‌کنم و می‌گویم: «آب بیاور!» اگر آنچه من می‌گویم برای او حامل و ناقل معنایی باشد، ووی از آنها همان چیزی را بفهمد که نیت من بوده است می‌رود و برای من آب می‌آورد. سلسله اعمال و رفتارهای اخیر از دو جهت بارفتار پیشین تفاوت دارد. تفاوت نخست آنکه عامل جدیدی بین محرك اصلی و عکس‌العمل نهائی وارد شده است و آن عامل زبان است. توضیح آنکه محرك اصلی که تشنگی باشد باعث یک عکس‌العمل زبانی در من شده است (صدا کردن مستخدم خانه و آب خواستن)، این عکس‌العمل به صورت امواج صوتی به گوش مستخدم خانه رسیده و مغز او را تحریک کرده است و در مقابل این تحریک، وی عکس‌العمل به خرج داده و برای من آب آورده است و من نوشیده‌ام. اگر در این سلسله رفتار عکس‌العمل زبانی را با حرف «م» و محرك زبانی را با حرف «ع» نشان دهیم، طرح رفتار اخیر ما به صورت زیر خواهد بود.



در این الگو نقطه‌های فاصل میان ع و م نماینده امواج صوتی هستند. تفاوت دوم در اینست که در الگوی اول یک نفر و در الگوی دوم دو نفر شرکت دارند. الگوی اخیر را باز هم می‌توان بسط داد. مثلاً اگر مخاطب من (مستخدم خانه) به عوض آنکه خود آب برای من بیاورد به کس دیگر بگوید این الگو تکرار خواهد شد. همینطور اگر گوینده یا شنونده متعدد باشد این الگو در جهات مختلف بسط خواهد یافت. از آنچه گفتیم در درجه اول نتیجه می‌شود که در رفتار زبانی سه عامل دخالت دارد: گوینده، شنونده و انتقال مفاهیمی که میان آن دو رد و بدل می‌شود. بوهلر، روانشناس معروف آلمانی، این سه جنبه مختلف زبان را این گونه توضیح می‌دهد که «زبان (اینجا مراد Speech است نه Language؛ یعنی تکلم) از لحاظ گوینده مثل یک

نشانه‌است، نشانه‌ای از آنچه در ذهنش می‌گذرد، از نقطه نظر شنونده زبان مثل یک سلسله علائم است که به‌وی داده می‌شود و وی را به کاری می‌خواند، از لحاظ انتقال مفاهیم *Communication* زبان نمادهائی است که برای انتقال قصد گوینده از میان علائم بیشمار انتخاب شده است. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به K. Bühler, Sprachtheorie, Jena 1934). این حقیقت که زبان از یک سلسله علائم درست شده است ضروری می‌سازد که آن را در زمینه وسیع فرایندهای نمادی تجزیه و تحلیل کنیم. بدین لحاظ، تحلیل مختصری از نظریه علائم برای پے بردن به وجوه افتراقی که نمادهای زبانی را از نمادهای دیگر جدا می‌سازد، لازم بنظر می‌رسد.

**نظریه علائم** - توجه به علائم و نمادها از خیلی قدیم، در هنر و ادبیات و علوم و فلسفه، سابقه دارد ولی تنها در بیست - سی سال اخیر است که به صورت یک نظریه سیستماتیک درآمده است، و کم کم بر اثر مجاهدتهای بزرگانی چون چارلز موریس و کاسیرر و شاگرد و مفسر عقایدش سوزان لانگر، و اوربان و اگدن و ریچاردز و دیگران به صورت یک علم درآمده است. اینک نظریه علائم دارای سه شعبه است: (۱) **سمانتیک**، که با معنای علائم سروکار دارد. (۲) **سینتاکتیک**، که با ترکیب علامتها سروکار دارد. (۳) **پراگماتیک**، که با عمل و کار و اثرات علائم در زمینه رفتاری که واقع می‌شوند سروکار دارد.

در بادی امر به نظر می‌رسد که نظریه علائم بدین صورت که در اینجا مطرح شد امری بسیار کلی و ذهنی و بیرون از حیطه عمل است. ولی در حقیقت چنین نیست. نظریه علائم بایک سلسله پدیده‌های گوناگون و شایع که در زندگی روزمره با آنها مواجه هستیم سروکار دارد. وجه مشترک این پدیده‌ها تنهادر یک چیز است و آن اینست که همه علائمی هستند که دلالت بر چیزی غیر از خود می‌کنند یا قائم مقام و نماینده و جانشین چیزی هستند. بعضی از این علائم آنی هستند یعنی در زمان محدودی می‌توانند دلالت بر چیزی غیر از خود کنند. مثل ابر که ما آن را علامت باران می‌پنداریم و پرواز پرندگان که از روی آن تطبیّر



می‌زنیم. بعد از آن علامتی است که جانوران در ارتباطات میان خود یا میان خود و انسان به کار می‌برند. این علامت از صداهای ساده تا سیستمهای پیچیده‌ای چون سیستم مرادوه<sup>۱</sup> میان زنبوران عسل را در بر می‌گیرد. بالاخره علامتی است که آدمی در مرادوات خود برای تفهیم و تفاهم به کار می‌برد.

تمام این علامت‌ها می‌توان به دو دسته بزرگ منقسم ساخت: اول علامت غیر زبانی مثل ایما و اشاره و علامتهای مختلف دیداری دیگر. دوم علامت زبانی که شامل زبان ملفوظ و مکتوب و مشتقات زبان مکتوب چون مرس، خلاصه نویسی *Shorthand* و رمزهای مختلف است. از آنجا که زبان ملفوظ مهمترین صورت علامت بیانی است، لذا در نظریه<sup>۲</sup> علامت مقام مهمی دارد و زبان‌شناس به مطالعاتی که در این باره می‌شود چشم امید دوخته است، زیرا معتقد است که فهم و درک عمیقتر علامت و نمادها بطور کلی، روشنائیهای تازه و ارزشمندی بر مسائل ویژه زبان خواهد افکند.

علامت‌ها می‌توان به طرق مختلف دسته بندی کرد. مثلاً می‌توان میان علامت با قصد و علامت بدون قصد تفاوت گذاشت. علامتی که در طبیعت بیجان است، جز برای کسانی که معتقد به خرافات هستند، علامت بدون قصد محسوب می‌شوند. در مقابل آن، علامتی که حیوانات برای برقرار ساختن ارتباط میان خود یا با انسان، یا انسانها با خود به کار می‌برند علامت با قصد هستند. مثال جامع علوم انسانی

علامتهارا به علامتهای سیستماتیک و غیر سیستماتیک هم می‌توان تقسیم کرد. علامتهای غیر سیستماتیک آنها هستند که در یک سیستم یا دستگاه مربوط و پیوسته نمی‌گنجد، زیرا دارای الگو و طرح خاص و معینی نیستند. در حالیکه علامت سیستماتیک دارای طرح و الگوی معین هستند و از این رو در یک سیستم یا دستگاه جای می‌گیرند. سیستمهای علامت همه به یک اندازه وسعت و شمول ندارند. بعضی از مقدار اندکی علامت درست شده‌اند و امکانات ترکیب آنها محدود است بعضی دیگر، در عین محدودیت علامت، دارای قدرت ترکیبی بیشمار هستند (مانند موسیقی).

علائم را بر اساس حواسی که دریا بنده آنهاست نیز می‌توان دسته‌بندی کرد. مثلاً بعضی علائم را بابت بیشتر از یک حس می‌توان دریافت، اما اغلب علائم خاص یک حس هستند. علائم بدون قصد ممکن است با چند حس سروکار داشته باشند ولی علائم با قصد اکثراً دیداری یا شنیداری هستند، یعنی با حس بینائی و شنوائی سروکار دارند. مثلاً زبان ملفوظ علامتی شنیداری است. تنها الفبای بریل که مخصوص کوران است استثنائاً جزء علائم بساوائی است و با حس لامسه سروکار دارد.

یک تفاوت دیگر نیز میان علائم می‌توان قائل شد، و آن اینست که بعضی از علائم شبیه مصداق خود هستند و بعضی نیستند. علائمی را که شبیه مصداق خود هستند علائم نقشی *iconic* می‌گویند و آنها را که بین علامت و مصداقش رابطه‌ای از این نوع نیست علائم قراردادی می‌نامند. باید توجه داشت که تفاوت میان این دو نوع علامت بیشتر تفاوت درجه است نه تفاوت نوع. مثلاً عکس، پورتره، و نقشه بیشتر و رقص، تئاتر، لباس، بازی و معماری کمتر «نقشی» هستند. علائمی هم هستند که صرفاً قراردادی می‌باشند مانند مرس. الفبا نیز جزء علائم قراردادی است. زیرا شکل حروف ربطی به صدای آنها ندارد.

حال سؤال مشکلی پیش می‌آید: آیا زبان ملفوظ جزء علامات نقشی است یا جزء علامات قراردادی؟ جواب دادن بدین سؤال آسان نیست، و به همین مناسبت زبان‌شناسی جدید به معاذیر مختلف از زیر بار آن شانه خالی می‌کند. تنها می‌توان گفت که رفتارهای زبانی از جهات بسیار مانند یک سیستم علامتی قراردادی است.

علائم را از یک جهت دیگر هم می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: نخست علائمی که مستقیماً موضوع هستند برای مصداق و مابازائی، دوم علائمی که مشتق از علائم اول هستند. مثلاً خط به صورت فعلی یک سیستم علامتی مشتق است زیرا خط مترجم صداهاى زبان که نمادهای گفتاری - شنیداری هستند می‌باشد، و علائمی دیداری است.

په بردن به این حقیقت که باید زبان را در زمینه کلی تئوری علامت مورد بررسی قرار داد سبب شده است که میان زبان‌شناسی و علوم دیگر - از مهندسی الکترونیک تا علم زیباشناسی - روابطی به وجود آید. ارتباط زیباشناسی با علوم دیگر، خاصه در بعضی رشته‌ها چون نظریه اطلاعات Theory of Information و نظریه عکس‌العملهای مشروط Theory of Conditional Reflecons نتایج درخشانی داشته است. تحقیق در عکس‌العملهای مشروط که اول بار به وسیله دانشمند شهیر روسی پاولف، در ارتباط با یادگیری جانوران، صورت گرفت تأثیر بسیار زیادی در زیباشناسی داشته است. پژوهشهای جدید و گسترده‌تر در همین زمینه، نور و روشنائی بیشتری بر طرز کار زبان افکنده است. مهمتر از این، ارتباط زیباشناسی با نظریه اطلاعات است. در این باب آثار بسیاری به وسیله ریاضیدانان و مهندسان ارتباطات نوشته شده است، وعده‌ای از زیباشناسان هم که دارای مغز ریاضی هستند در این باره تألیفاتی کرده‌اند که آینده امیدبخشی را برای زیباشناسی نوید می‌دهند.

**زبان و تکلم** - اکنون که جای زبان را در نظریه عمومی علامت دانستیم، می‌توانیم توجه خود را به نمادهای زبان معطوف داریم. زیباشناسان جدید میان زبان *language* و تکلم *Speech* تفاوت می‌گذارند. اساس این نظریه از فردینان دوسوسور، زیباشناس سویسی است که به طور متقن میان زبان به معنای محدود *langue* و تکلم *parole* فرق گذاشت و آن دورا دو وجه مکمل زبان به معنای کلی آن *Langage* شمرد. هیچ‌قسمت دیگری از نظریات دوسوسور مانند این نظریه موجب بحث و گفتگو در میان زیباشناسان جهان نشد؛ هنوز هم بعد از نیم قرن در این باره بحث و مشاجره ادامه دارد، و این نشانه آنست که نظریه دوسوسور تا چه حد نیرو و اصالت داشته است.

بهر حال، اگر ما هم قبول کنیم که میان زبان و تکلم تفاوتی هست، می‌توانیم برای این تفاوت چند وجه تمایز اساسی ذکر کنیم:

۱- زبان محمل و وسیله انتقال مفاهیم است و تکلم به کار بردن آن محمل یا

وسیله است توسط یک فرد در یک زمان معین .

۲- زبان یک سیستم رمز - Code - است ، تکلم به صورت به رمز در آوردن encode

یک پیام است ، پیامی که شنونده باید پس از دریافت به کشف decode آن پردازد .

۳- زبان امری است بالقوه ، دستگاهی است از علامت که در ذهن ما جای دارد

و برای آنکه بالفعل شود و در عالم خارج تحقق یابد باید صورت مادی و فیزیکی به خود بگیرد و این امر تنها به وسیله تکلم یعنی صورت فیزیکی دادن به صور ذهنی امکان دارد .

۴- تکلم استعمال زبان به وسیله یک نفر در یک زمان معین است . بنابراین تکلم

یک امر فردی است و حال آنکه زبان امری است اجتماعی . زیرا زبان وقتی می تواند وسیله و محمل انتقال مفاهیم و نیات باشد که برای همه افراد یک جامعه یکسان باشد .

به قول سوسور زبان یک «تأسیس اجتماعی» Social institution است ،

به عبارت دیگر زبان مجموعه تمام نظامات زبانی محفوظ در اذهان افراد اجتماع است .

۵- تفاوت عمده دیگری که میان زبان و تکلم وجود دارد از نقطه نظر گوینده است .

تکلم امری است که به اختیار گوینده است . گوینده می تواند هر طور که دلش می خواهد

حرف بزند . می تواند اصلاً حرف نزند . حتی می تواند برخلاف قیاس و قواعد زبان تکلم

کند یا بنویسد (مثل جیمز جویس ، یا آدمی که مهمل می گوید) . ولی زبان در اختیار هیچ

فردی نیست . فرد نمی تواند در زبان دخل و تصرف کند . مثلاً من نمی توانم قواعد دستوری

زبان فارسی را دیگرگون کنم . فرد در برابر زبان حالت منفعل و پذیرنده دارد . دخالتی که

فرد می تواند در زبان کند بسیار بسیار اندک است .

۶- تکلم از نظر سوسور امری است فردی و محدود در زمان . تکلم پدیده ای است

بی دوام و گذران و برنگشتنی ؛ و برعکس زبان امری است بسیار بطئی حرکت که به نظر

ثابت و لایتغیر می رسد .

۷- تکلم دو وجه مختلف دارد : یکی فیزیکی ، دیگری روانی . اصوات صورت

فیزیکی تکلم ، و معانی صورت روانی آن هستند . ولی زبان جنبه روانی محض دارد . زیرا

زبان حاصل مجموعه ادراکات و صورتهای ذهنی ما از اصوات و لغات و قواعد دستوری است .

این وجوه تمایز را به صورت زیر می‌توان در دو ستون خلاصه کرد :

<u>تکلم</u>	<u>زبان</u>
به رمز در آوردن	سیستم رمز
بالفعل	بالقوه
فردی	اجتماعی
بیدوام	ثابت
گذران	بطئی الحركت
روانی و فیزیکی	روانی

واحدهای زبان - بنابر آنچه در بالا گفتیم ، زبان تنها از راه تکلم در دسترس شخص زبانشناس است ، ولذا تنها از این طریق است که می‌توان آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و دریافت که از چه عناصری تشکیل شده است . با توجه به جنبه دوگانگی تکلم یعنی اینکه هم دارای خصوصیت فیزیکی وهم خصوصیت روانی است ، می‌توان قطعه‌ای از گفتار را از نقطه نظر فیزیکی به عنوان سلسله‌ای از اصوات ملفوظ ، و از نقطه نظر روانی به عنوان سلسله‌ای از عناصر معنی دار مورد تحلیل قرار داد .

از آنجا که تکلم اغلب از ترکیب بیش از یک عنصر معنی دار تشکیل می‌شود به این نکته نیز نیاز مندیم که وجه ارتباط میان این عناصر را دریابیم . در نتیجه از تحلیل قطعه‌ای از تکلم به سه دسته عنصر بر می‌خوریم :

۱ - عنصر صوتی

۲ - عنصر معنایی

۳ - عنصر ارتباطی

مطالعه در عنصر صوتی کار فونولوژی و مطالعه در عنصر ارتباطی کار علم نحو یا

Syntax و بنابراین خارج از بحث ما است. اما مطالعه در عنصر معنایی کار علم سمانتیک است و ما به اختصار مطالبی در باب آن بیان می‌کنیم.

### ۳ - معنا چیست؟

**مفهوم معنا** - در زبان‌شناسی اصطلاح «معنا» - Meaning - یکی از مهم‌ترین و متنازع‌فیه‌ترین اصطلاحات است. آگدن و ریچاردز در کتاب **معنای معنا** دست کم شانزده تعریف مختلف برای آن ذکر کرده‌اند<sup>۱</sup>. اگر تقسیمات فرعی این شانزده تعریف نیز به حساب آورده شود جمعاً در حدود بیست و سه تعریف می‌شود. از زمان آگدن و ریچاردز تا این زمان نیز استعمالات تازه‌ای برای کلمه «معنا» یافت شده و بر ابهام و پیچیدگی آن افزوده است<sup>۲</sup> تا بدانجا که به عقیده<sup>۳</sup> یکی از دانشمندان این واژه برای بیان مقاصد علمی به کلی بی‌مصرف شده است. به همین مناسبت بسیاری از معنا‌شناسان واژه‌های تازه‌ای سکه زده و به جای واژه «معنا» پیشنهاد کرده‌اند، ولی هیچ‌یک مورد موافقت همگان قرار نگرفته است<sup>۴</sup>.

معهدا، اگر کسی وقت خود را فقط معطوف به معانی لغات که مورد نظر علم سمانتیک است بسازد تا حدی از ابهام معنای معنا کاسته می‌شود. ولی البته هیچ وجه نمی‌توان مدعی شد که این ابهام به کلی از بین می‌رود.

غیر از کلمات، بسیاری از عناصر زبان به لحاظی دارای معنا هستند. مثلاً مورفم‌ها بنا بر تعریف «کوچکترین واحد معنی‌دار» زبان محسوب می‌شوند<sup>۴</sup>. همین طور ترکیبات مختلف آنها دارای معنی است. این معانی (یعنی معنای مورفم‌ها و ترکیبهای آنها) در معنای یافت کلی گفتار ما مؤثر هستند. پروفیسور جی. آر. فوٹ در مقاله<sup>۵</sup> برجسته و پرارج خود

1. *The Meaning of Meaning*, pp. 187-7.

2. L. Jonathan Cohen, *the Diversity of Meaning*, Methuen, 1962.

3. Stephan Ullman, *The Semantics*, . . . . 1964, Chapt. 3.

4. Gleason, *An Introduction to Descriptive Linguistics*.

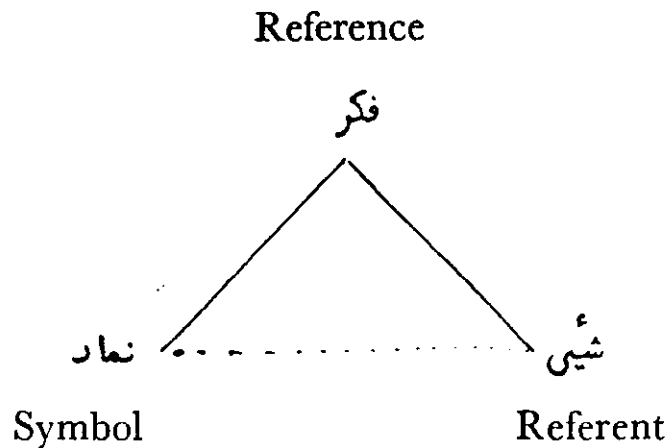
بنام روش معناشناسی *Technique of Semantics* به بغرنجی و تلفیقی بودن عنصر معنا اشاره کرده‌است و گوید: پیشنهاد من آنست که برای بررسی معنا باید آن را به اجزای سازای آن تجزیه نمود. هر جزء معنی را باید به استعمال یک صورت خاص یک عنصر معین زبانی در ارتباط با یک متن تعریف کرد. یعنی باید معنا را ترکیبی از روابط و ارتباطات اجزاء متن به شمار آورد. بر رشته‌های مختلف زبان‌شناسی مانند واج‌شناسی، دستور، لغت‌شناسی و معناشناسی است که هر یک جزء مربوط به خود را در یک متن مورد بررسی قرار دهند<sup>۱</sup>.

زبان‌شناسان دیگر هم به تفاوت عنصر معنا در قشرهای مختلف تحلیل زبان پُر بردند، و مثلاً فریز Fries میان معنای لغوی و معنای ساختاری فرق گذاشت. عیبی که بر اصطلاح دوم فریز گرفته‌اند این است که از آن اینطور متبادر ذهن می‌شود که لغت خود دارای ساختمان نیست، و حال آنکه هست. ستفن اولمان می‌گوید شاید بهتر باشد که به جای معنای ساختاری معنای دستوری بگوئیم<sup>۲</sup>. بهر حال، در اینجا سخن ما تنها درباره معنای لغوی است. در سالهای اخیر کتب بسیار درباره معانی لغات نوشته شده‌است ولی هنوز جواب قانع‌کننده‌ای به دست نیامده‌است، و شاید در باب مسائلی از این قبیل هرگز جواب قطعی بدست نیاید. ولی به هر حال، امروز مسئله معنای لغات برای ما روشن‌تر از سالهای گذشته‌است.

در زبان‌شناسی کنونی به‌طور کلی دو نظریه مختلف در باب معنا وجود دارد. از این دو یکی نظریه یا تعریف تحلیلی یا ارجاعی معنا، و دیگری نظریه یا تعریف عملی یا متنی معناست. اساس نظریه تحلیلی مبتنی بر تجزیه معنا به عوامل مشکله و سازای آنست، و اساس نظریه عملی یا متنی بر مطالعه کار کلمات در هنگام استعمال.

### تعریف تحلیلی معنا Analytical Definition

بهترین مدلی که از نظریه تحلیلی معنا ارائه شده‌است مثلث اساسی آگدن و ریچاردز می‌باشد. آن مثلث این است:



خصوصیات اساسی این مثلث آنست که برای معنا سه جزء سازا Component معین می‌سازد. به علاوه، از این مثلث برمی‌آید که میان لغات و اشیاء - که لغات موضوع برای آنها هستند - رابطه‌ای نیست. لغت فکر یا فرانسوی را به صورت نمادی جلوه‌گر می‌سازد، که آن نماد نیز به نوبه خود دلالت بر خصوصیت یا حادثه‌ای که ما درباره آن گفتگو می‌داریم می‌کند. از نظر اساسی چیز تازه‌ای در این نظریه نیست، و مثلاً فلاسفه اهل مدرسه قرون وسطا هم می‌دانسته‌اند که «لغت به میانجی مفاهیم ذهنی معنی را القاء می‌کند.» یا بکلام خودشان: *Vox significat mediantibus conceptibus*

از مثلث آگدن و ریچاردز چیزهایی بالصراحه دستگیر ما می‌شود. مثلاً از مثلث مزبور دانسته می‌شود که شیء یا مصداق Referent، که یک خاصه یا حادثه غیر زبانی است به طور واضح بیرون از حیطه بحث زبانشناسی قرار دارد. زیرا ممکن است شیئی در طول زمان بدون تغییر و ثابت بماند ولی معنای اسم آن به تدریج تغییر کند. مثلاً کلمه اتم همان است که پنجاه سال، یا پانصد سال، یا دو هزار سال پیش هم بوده است و به کار می‌رفته است. ولی از وقتی که دانشمندان این ذره ناچیز را شکافته‌اند، مفهوم و معنای آن تغییرات کلی پذیرفته است: دیگر اتم کوچکترین جزء سازای ماده نیست. به علاوه مفاهیم و معانی ضمنی دیگر نیز که بعضی وحشتناک و بعضی امیدبخش است با آن همراه گشته‌اند. از این رو چنانکه مثلث آگدن و ریچاردز ناطق است، بر زبانشناس است که دقت خود را بیشتر به قسمت چپ مثلث، یعنی به رابطه میان نماد و فکر معطوف سازد.



ستفن اولمان Stephen Ullman ، معناشناس معروف ، که از طرفداران نظریه تحلیلی معنا و خود یکی از مفسران و شارحان بزرگ آن محسوب می‌شود ، رابطه میان فکر و نماد را این گونه تحلیل کرده است . اولمان در تحلیل خود نخست دو اصطلاح تازه به جای اصطلاح نماد و فکر پیشنهاد می‌کند . اصطلاحات وی مأخوذ از کلمات عادی و روزمره زبان است ، اما با تعریفی که وی قبلاً از هر یک می‌کند حد و رسم آنها را معین می‌سازد . اصطلاحات پیشنهادی اولمان یکی اسم *Name* و دیگری مفهوم *Sense* است . بنا بر تعریف اولمان مراد از اسم : « شکل صوتی کلمه است . » و غرض از شکل صوتی تمام خصوصیات فونتیکی یک کلمه از جمله تکیه - Stress - است . مفهوم نیز آن اطلاعات و اخباری است که اسم ناقل آن به شنونده است . رابطه میان اسم و مفهوم از نقطه نظر شنونده دارای یک جهت و از نقطه نظر گوینده دارای جهت عکس آنست . جهت یا توالی رویدادها از نقطه نظر شنونده چنین است : شنونده اسمی را می‌شنود ، به آن می‌اندیشد و مفهومی را که اسم ناقل آنست درمی‌یابد .

جهت یا توالی رویدادها ، به لحاظ گوینده ، عکس این است : گوینده به علی مفهومی به ذهنش می‌رسد و این مفهوم او را می‌انگیزد که اسم آن را بر زبان آورد . بنابراین میان اسم و مفهوم یک رابطه دوجانبه برقرار است . اولمان رابطه میان اسم و مفهوم را معنای لغت می‌داند . گفتنی است که نظریه اولمان یک نظریه تازه نیست بلکه در نوشته‌های بعضی از معناشناسان سی سال پیش هم وجود دارد ، و به طور ضمنی در نظریات سوسور درباره علامت زبانی هم آمده است .

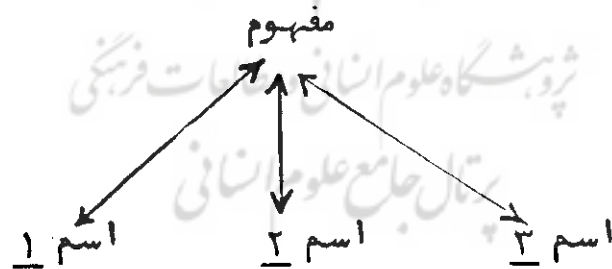
معهدا ، این تعریف یکی از قابل قبول ترین تعاریفی است که از معنای کلمه شده است . درجه قبول عام این تعریف را از آنجا می‌توان دریافت که در کنفرانس جهانی زبان‌شناسان که در سال ۱۹۵۱ در نیس تشکیل شد ، یکی از موارد معدودی که درباره آن اکثریت زبان‌شناسان توافق کردند همین تعریف بود .

البته این تعریف خالی از ایراد نیست ، و دانشمندان مختلف از نظر گاه‌های مختلف

آنرا مورد انتقاد قرار داده‌اند و بخصوص سه ایراد اساسی بر آن گرفته‌اند<sup>۱</sup>. معهدا، این ایرادها چنان نیستند که تا تعریف بهتری ارائه نشده زبانشناسان را از پیروی تعریف تحلیلی معنا بازدارد. تعریف تحلیلی معنا بخصوص از آن نظر که به آسانی قابل بسط است، درخور توجه بسیار است. مثلاً در مورد کلمات مترادف یا کلمات مشترک می‌توان این گونه آنرا بسط داد. بنابر تعریف کلمات مترادف آنها هستند که دارای معانی همانند باشند، یعنی چند اسم دارای یک مفهوم باشد، یا در مورد کلمات مشترک که بنابر تعریف هرگاه یک کلمه بر معانی متعدد دلالت کند آنرا مشترک می‌گویند، یعنی یک اسم دارای چند مفهوم باشد. اگر رابطه میان اسم و مفهوم را در یک کلمه ساده (یعنی معنی آنرا) اینطور نشان دهیم:

مفهوم  
↑  
↓  
اسم

معنای کلمات مشترک و مترادف را این طور می‌توانیم نشان دهیم:

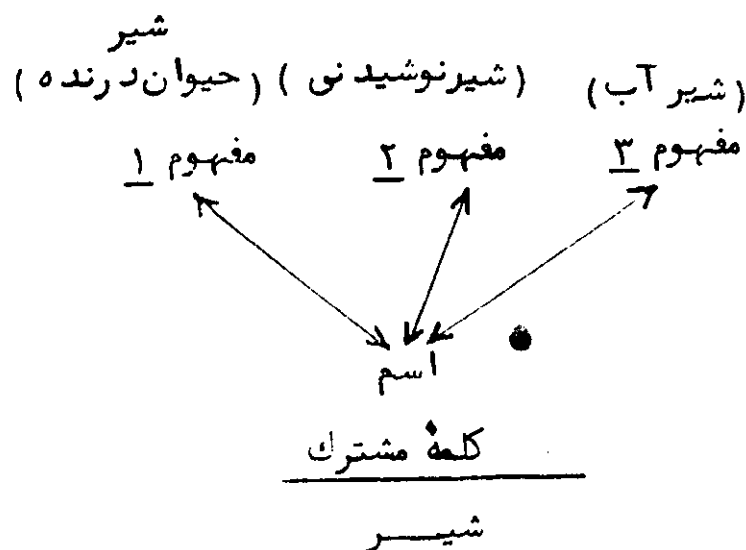


کلمه مترادف

۱) اسب ۲) باره ۳) نوند

۱ - برای ایرادها و جوابهای آنها رجوع کنید به:

Ullman, S., Semantics, An Introduction to the Science of Meaning,  
Chapt. 3.



صحنه‌ای باید توجه داشت مبادا در مطالعه تعریف تحلیلی معنا این تصور در ما پیدا شود که لغات در بافت زبان عناصری مستقل و مجزا از دیگر عناصر هستند. چه در حقیقت چنین نیست. همان رابطه‌ای که اسم و مفهوم را به هم پیوند می‌دهد لغات را نیز به یکدیگر مربوط می‌سازد. مثلاً واژه روشن با واژه‌های تاریکی، نور، روز و آفتاب از لحاظ آنکه مفاهیم آنها به لحاظی بایکدیگر ارتباط دارد مربوط می‌شود.

### تعریف عملی یا متنی معنا

در سالهای اخیر تعریف کاملاً جدیدی از معنا، در داخل حوزه‌های زبان‌شناسی و بیرون از آنها، شکل پذیرفته‌است. ل. ویتگنشتاین L. Wittgenstein را باید از بنیانگذاران و پیشقدمان این نظر جدید دانست. زیرا در کتاب وی، نامش **تحقیقات فلسفی** *Philosophical Investigations* که در سال ۱۹۵۳، بعد از مرگ مؤلف، به چاپ رسید، نطفه بسیاری از عناصر سازای این نظریه وجود دارد. البته این را نیز باید گفت که در حدود یک ربع قرن پیش از او پ. و. بریجمن در کتاب خود به نام **منطق فیزیک جدید** *The Logic of Modern Physics* اظهار داشته بود که «مفاهیم علمی چون طول، زمان و انرژی خصوصیتی کاملاً عملی Operational دارند؛ و در حقیقت معنای هر یک مترادف مجموعه عملیات متناظر آن است. این طرز تلقی که در مبحث علوم به اصالت کار یا عمل ۱- برای توضیح و مثالهای بیشتر رجوع کنید: به اصول معناشناسی از ستفن اولمان، ص ۷۷-۷۸.

Operationalism معروف است بعداً بسط یافت و علاوه بر مفاهیم علمی مفاهیم کلمات را به طور کلی نیز شامل گشت. پیروان این نظریه می‌گفتند که معنای واقعی کلمات را باید از راه مشاهده اینکه انسان با آنها چه کار می‌کند نه اینکه درباره آنها چه می‌گوید، دریافت. ویتگن شتاین از این هم قدم فراتر نهاد و گفت: «معنای یک کلمه را نه تنها در مورد استعمال آن باید جستجو کرد بلکه اساساً معنای یک کلمه همان کار و فایده Use آن است». در بسیاری از موارد که ما کلمه معناراً به کار می‌بریم می‌توانیم به جای آن کلمه کار و فایده را به کار ببریم و بگوئیم «معنای یک کلمه کار آن در زبان است».

The Meaning of a word is its use in the language.

ویتگن شتاین این فکر را به صورت مختلف در کتاب خود بیان داشته است. مثلاً یک جا لغات را به افزار کار تشبیه می‌کند و می‌گوید همانطور که آلات و افزاری که در یک «جعبه» کار افزار هستند هر کدام کاری را انجام می‌دهند، همانطور هم کلمات در زبان هر کدام کاری انجام می‌دهند. و معنای آنها همین کار است. گاهی نیز چون سوسور زبان را به بازی شطرنج و کلمات را به مهره‌های شطرنج تشبیه می‌کند، و می‌گوید: «کلمه درست مثل مهره شطرنج است». و آنگاه می‌افزاید: «معنای هر مهره شطرنج نقشی است که در بازی ایفای کند». و همانطور که یک مهره شطرنج، بنا بر اوضاع و احوال، میدان بازی معینی دارد، ویتگن شتاین نیز از «میدان استعمال کلمه» سخن می‌راند.

از این مختصر می‌توان دریافت که تا چه حد میان افکار ویتگن شتاین و نظریات زبان‌شناسان جدید توافق و تشابه وجود دارد. از این رو جای تعجب نیست وقتی که می‌بینیم وی درست از روشی در استدلال خود سود می‌جوید که زبان‌شناسان جدید از آن تحت عنوان تست جانشینی Substitution test استفاده می‌کنند. مثلاً می‌گوید معنای واژه is در این دو جمله انگلیسی یکی نیست:

۱ - The rose is red.

۲ - Twice two is four.

زیرا در جمله دوم می‌توانیم علامت جمع را جانشین *is* کنیم و حال آنکه در جمله اول نمی‌توانیم، و این همان روشی است که در زبان‌شناسی جدید برای تشخیص و شناختن واجها، وسایر واحدها و عناصر تمایز دهنده یک زبان به کار می‌رود. سالها پیشتر نیز، یعنی در سال ۱۹۳۵، پروفیسور جی. آر. فرث کلمه را یک *lexical substitution-Counter* خواند. فلسفه زبان ویتگن شتاین با این نظرات کاملاً هماهنگ است.

نظرات ویتگن شتاین اثری فوری در زبان‌شناسی کرد، و موقعیت زبان‌شناسانی را که قبل از وی معنا را بر همان مبانی تعریف کرده بودند، استحکام بخشید.

تعریف ویتگن شتاین از معنا از چند جهت جالب توجه است، هم ساده و روشن است و هم با جریانات جدید زبان‌شناسی هماهنگی دارد. علاوه بر این چند مزیت عمده دیگر هم دارد. نخست آنکه وارد بحث مبهم و نامحسوس و درونی حالات یا فرایندهای ذهن نمی‌شود. دوم آنکه معنا را در متن کلام مورد مطالعه قرار می‌دهد، و لذا کاملاً جنبه تجربی و عینی دارد. سؤال شده است که در مقام مقایسه با تعریف تحلیلی معنا، اولاً تعریف متنی به عنوان یک وسیله و افزار تحقیق تا چه حد سودمند است و ثانیاً به عنوان یک فرضیه، در عمل چگونه است؟

جوابی که بدین سؤال داده شده است چنین است که اولاً تخمین ارزش تعریف مذکور بستگی به تعبیر شخص از آن دارد. اگر کسی معنای آن را این گونه دریافته باشد، یا این گونه توجیه کند که برای بے بردن به معنی یک لغت باید پژوهنده خویشتن را مقید به گردآوری و تجزیه و تحلیل تمام متون و مواردی که آن لغت در آنها به کار رفته است کند، البته در این صورت تعریف عملی یا متنی معنا امری دشوار و در بسیاری از موارد غیر ممکن خواهد بود.

ثانیاً ارزش هر تعریف، به عنوان یک فرضیه، بسته به آنست که در عمل چگونه از آب درمی‌آید، و در توصیف و تعبیر و طبقه‌بندی نمودهای معنی چه کمکی می‌کند. از این

نقطه نظر هنوز زود است که درباره تعریف متنی در مقابل تعریف تحلیلی قضاوت کنیم. زیرا نظریه متنی هنوز آنقدر مجال نیافته است که سودمندی آن معلوم گردد. اگرچه باید تصدیق کرد که تا بحال اکثر آثار مهمی که درباره معناشناسی نوشته شده است مبتنی بر نظریه تحلیلی معنا بوده است. البته قابل کتمان نیست که در نظریه متنی بجائی برای بعضی از وجوه مهم علم معنا وجود ندارد، و از این رو قبول کردن نظریه ای که این وجوه مهم را طرد می کند متضمن پذیرفتن محدودیتهائی است که شاید برای هر معناشناسی آسان نباشد. معهذنا به هیچیک از این دو دلیل: نه دلیل دشواری به کار بستن و نه دلیل چشم پوشی این فرضیه از بعضی از وجوه معنائی، نمی توان آن را طرد کرد. بخصوص که اگر درست نگریسته شود این نظریه نقطه مقابل نظریه تحلیلی معنا نیست بلکه مکمل آنست. نظریه متنی دارای خصوصیتی است که برای عالم لغت و عالم معنا هر دو در خور اعتنای بسیار است، و آن اینست که نظریه متنی می گوید به معنای یک واژه تنها از راه مطالعه موارد استعمال آن می توان رسید، و برای پد بردن به صحت و سقم معانی لغات راهی جز این نیست. لغت نویس و معناشناس باید کار خود را با گردآوری نمونه های متنی آغاز کنند و آنگاه از روی آن نمونه ها معانی لغات را آن گونه که از خود متون مستفاد می شود، استخراج نمایند. تا اینجا کار با نظریه متنی معناست، اما از این مرحله به بعد پژوهنده می تواند از نظریه تحلیلی سود جوید و برای دسته بندی کردن و ترتیب معانی که به این طریق به دست آورده است اقدام نماید. رابطه میان تعریف متنی و تعریف تحلیلی معنا درست همان رابطه ای است که میان زبان و تکلم وجود دارد. روش متنی با معنا در تکلم و روش تحلیلی با معنا در زبان سروکار دارد. به این طریق همانطور که تکلم و زبان (langue, parole) دو وجه مکمل زبان به معنای کلی (langage) هستند، این دو تعریف نیز مکمل و متمم یکدیگر هستند و هر کدام در حوزه و قشر مربوط به خود مسئله معنارا حل و فصل می نمایند. از این رو امید بسیار می رود که در سالهای آینده با استفاده از این دو روش، مسئله معنای لغات به نحو رضایتبخشی حل گردد.

۱ - درباره این وجوه رجوع کنید به :

Ullman, S. Semantics, An Introductio to the Science of Meaning, chapt. 3.

### مآخذ

در نوشتن این گفتار از کتب و رسالات زیر استفاده شده است :

1. Stephen Ullmen, *the Principles of Semantics*, Basil Blackwell, Oxford 1963.
2. Stephen Ullman, *Semantics, An Introduction to the Science of Meaning*, Basil Blackwell, Oxford, 1964.
3. J. R. Firth, *Papers in Linguistics 1934-51*, Oxford 1964.
4. Stuart Chase, *Power of word*,
5. C. K. Ogden-1. A. Richards, *The Meaning of Meaning*, (4th. ed. London, 1936).
6. C. Morris, *Signs, Language and Behavior*, New York 1946.
7. L. Bloomfield, *Language*, New York 1933.
8. Joseph Shipley, *Dictionary of world Literature*, New Jersey, 1962.
9. Otto Jespersen, *Language, Its Nature, Development and Origin*,
10. W. M. Urban, *Language and Reality*, London 2nd edition 1951.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

